

بیگانگی و وضعیت بیدولتی

نویسنده: محمد حق مرادی

مترجم: عدنان حسن پور



از مجموعه نقاشی «ملت بدون دولت» اثر Uzo Egonu نقاش اهل نیجریه

چکیده

بیگانگی وضعیتی جامعه‌شناختی است که در یک فرآیند تاریخی اتفاق می‌افتد، سرگذشتی که می‌توان آن را با عطف به نتایج و پیامدهایش به عنوان یک تروما بازشناخت. ترومایی که ریشه در موقعیت کورد در وضعیت مدرن و تاسیس دولت-ملت‌های حاکم بر کوردستان دارد. به عبارت دیگر، می‌توان تاسیس و ایجاد دولت مدرن در این کشورها را هم‌پسته با **بی‌دولت شدن** کورد تعریف و تحلیل کرد. در این تعریف، **بیگانگی** به وضعیت **بیدولتی** اشاره دارد.

هنگامی که ساخت سیاسی با شرایط اجتماعی و فرهنگی یک جامعه نامتجانس و در تضاد باشد، یکی از تبعات آن ایجاد بیگانگی همچون یک پدیده‌ی اجتماعی همه‌گیر خواهد بود که کلیه‌ی ابعاد زندگی مردم را تحت تأثیر قرار خواهد داد. نوشتار حاضر ارتباط میان سه مفهوم **مدرنیته**، **وضعیت بیدولتی** و **بیگانگی** را که به سه وضعیت سیاسی-اجتماعی اشاره دارند، تحلیل و بر همین اساس ایده‌های خود را مستدل خواهد کرد.

اگر دولت-ملت فرم سیاسی مدرنیته است، بیدولتی نیز فرم مسلط سیاسی فرودستی را شکل می‌دهد. استراتژی‌های ملت-دولت‌سازی، ناگزیر برای بخشی از مردمان^۱ ساکن در آن جغرافیای سیاسی، بی‌دولت شدن، ملت‌زدایی و مالکیت‌زدایی را پدید می‌آورد که می‌توان آن را ذیل مفهوم بیگانگی صورت‌بندی کرد. از این منظر، می‌توان کلیت جنبش کورد از ابتدای قرن بیستم به این سو را هم‌چون واکنشی در مقابل این وضعیت نوپدید تعریف کرد، جنبشی که در روند تاریخ ملت کورد با مفاهیمی چون «**خودبودن**»، «**خودمختاری**»، «**خودمدیریتی**»، «**تعیین سرنوشت خود**» و «**خودسروری**»^۲ (استقلال) توصیف و نام‌گذاری شده است. البته واضح است که هرکدام از این پروژه‌های سیاسی به نحوی متفاوت به وضعیت **بیگانگی** پاسخ می‌دهند و به نسبت‌های مختلف می‌توانند گذار از این وضعیت را ممکن و خودبودگی را تحقق ببخشند.

کلیدواژه‌ها: مدرنیته، بیدولتی، بیگانگی، بازرعیت‌سازی.

۱. ملت یا هویت‌های غیرحاکم.

۲. تمام این مفاهیم جدا از این‌که بیان‌گر و نام جنبشی سیاسی در مقاطع تاریخی مختلف هستند، در زبان کوردی با کلمه‌ی «خود» ترکیب یافته‌اند.

طرح مساله

مفهوم بیگانگی^۳ را می‌توان در نسبت با بسیاری از پدیده‌های اجتماعی مورد مطالعه قرار داد. عموم سویه‌های زندگی بشر معاصر در چارچوب این مفهوم مورد تحلیل و مطالعه قرار گرفته‌اند، اما مطالعه بیگانگی در وضعیت مدرن به میانجی مفهوم «بیدولتی»^۴ به ندرت مبنای پژوهش قرار گرفته است. در این نوشتار سعی بر آن است که یک وضعیت سیاسی-اجتماعی با ارجاع به مفهوم و نظریه بیگانگی مورد مذاقه قرار بگیرد. پرسش اصلی نوشته‌ی حاضر این است که در عصر مدرن چگونه یک وضعیت سیاسی (بیدولتی)، یک وضعیت اجتماعی همه‌جانبه مانند بیگانگی را موجب می‌شود؟

مدرنیته و فرم سیاسی آن یعنی دولت-ملت، منجر به پیدایش پدیده‌ای نو می‌شود که می‌توان آن را ذیل مفهوم «بیدولتی» تعریف کرد، وضعیتی که در نتیجه‌ی آن یک سوژه‌ی فرودست نو در تاریخ سر برمی‌آورد که همان انسان بیدولت است. این وضعیت در فضای فکری مدرنیته رؤیت‌ناپذیر شده و به عنوان یک مساله‌ی مرتبط با مدرنیته مورد مطالعه قرار نمی‌گیرد، بلکه صرفاً به عنوان یک موضوع حقوق بشری و ذیل مفاهیمی چون فقر، حقوق شهروندی و بازشناسی تمایزها تحلیل می‌شود. از همین رو در این پارادایم مسلط، کلیت این وضعیت که مخلوق و نتیجه‌ی مدرنیته است، مورد نظریه‌پردازی قرار نمی‌گیرد و به نوعی رؤیت‌ناپذیر می‌شود. دولت مدرن به عنوان یک قدرت حکومت‌مند^۵، نوعی از دولت است که در پی بسط قدرت خود بر سراسر جغرافیای سیاسی و جمعیت یک کشور است. دولت حکومت‌مند مدرن که تسلط بر قلمرو و جمعیت

۳. Alienation

۴. statelessness

۵. Governmentality

را هدف و وظیفه‌ی خود می‌داند، کلیه‌ی قدرت‌های محلی را که بر منطقه‌ی خود تسلط و مالکیت داشته‌اند از قدرت ساقط و مالکیت مردم بر خود و خاک‌شان را از بین می‌برد. با عطف به این موضوع است که می‌توان **بیدولتی** را یک پدیده‌ی مدرن قلمداد کرد. واضح است که این به معنی انکار یا رؤیت‌ناپذیر کردن دیگر عوامل و منابع **بیگانگی** در عصر مدرن نیست.

بیدولتی به وضعیتی گفته می‌شود که در آن، ملتی که بر روی سرزمین و خاک خود زندگی می‌کند در چارچوب و فرم دولت-ملت، تحت تسلط یک هویت دیگر قرار گرفته و هویت حاکم، کلیت جامعه و سیاست را بر مبنای هویت خود شکل می‌دهد. بدین ترتیب حق حاکمیت و مالکیت از ملت(های) فرودست سلب شده و در درون آن دولت-ملت(ها) با وضعیتی تخاصم‌آمیز مواجه می‌شوند؛ چرا که هم‌زمان که در داخل یک دولت قرار می‌گیرند، در عین حال خارج از دولت نیز محسوب می‌شوند. با توجه به این رویکرد، میان ملتی که حامل هویت حاکم (دولت) است و آنانی که دارای هویتی متمایز و نامتجانس با هویت دولت یا ملت فرادست هستند، دو **موقعیت سوژگی**^۶ فرودست و فرادست ایجاد می‌شود. به همین جهت، **بیدولتی** کورد به عنوان یک وضعیت جامعه‌شناختی، اشاره به فرودست‌بودگی کورد در چارچوب دولت-ملت(های) حاکم دارد.

پیامد یکی‌بودن هویت یک ملت با هویت دولت حاکم برای مردمان دارای هویت متمایز و نامتجانس با هویت حاکم یا همان هویت دولت، بروز وضعیت **بیگانگی** و به طور کلی، تولید «**جامعه‌ی بیگانه**» یا «**بیگانه‌شده**» است. در چنین شرایطی، تابعیت دولت با توسل به

۶. Subject- position

خشونت و یا استحاله و همانندسازی اعمال می‌شود. البته در این روند شاید مردمان فرودست، خود نیز طریق «خودهمانندسازی»^۷ و «خوداستحاله‌سازی» را در پیش گیرند. به همین جهت می‌توان گفت آن روی سکه‌ی سیاست همانندسازی، از خودبیگانگی است که خود پیامد و نتیجه‌ی همانندسازی است.

در یک فرآیند دیالکتیکی، بیدولتی پیامد فرم دولت-ملت است. به عبارت دیگر، فرم دولت-ملت به دلیل شکل گرفتن بر پایه‌ی هویت بخشی از مردم، در نفس خود به معنای «بی‌دولت‌شدن» بخش‌های دیگری از مردمان ساکن در جغرافیای سیاسی آن کشور است. به عبارت دیگر، اگرچه این مردمان در درون نظم دولت-ملت و منطق و استراتژی‌های حاکم بر جغرافیای آن دولت و فضای بین‌المللی قرار می‌گیرند، اما در خارج از دولت باقی می‌مانند، مورد بازشناسی قرار نمی‌گیرند و قادر به کسب موقعیت-سوژگی^۸ برابر نخواهند شد. در چنین شرایطی، بخشی از مردم و سرزمین، خارج از نظام خدماتی دولت قرار گرفته و به ابژه‌ی صرف سیاست‌های نظامی، پلیسی، امنیتی و کنترل‌گرایانه تبدیل می‌شوند. به عبارت دیگر، در چارچوب فضا و منطق دولت-ملت، مردمان «بیدولت» دچار فرودستی، استحاله، اقلیت‌شدگی و بی‌قدرتی می‌شوند.

رویکردهای نظری و مفهومی

مفهوم بیگانگی^۹ در علوم انسانی، فلسفه، دین و هنر مورد استفاده قرار گرفته است. ابتدا فیلسوفان در مورد آن تأمل نمودند، سپس سیاست‌مداران، جامعه‌شناسان و رمان‌نویسان وضعیت کلی بشر و وضعیت اجتماعی در عصر مدرن را با استفاده از مفاهیمی چون آنومی،

۷. Self assimilation

۸. Subject-position

۹. Alienation

تراژدی فرهنگ، قفس آهنین، عقلانیت بروکراتیک و بیگانگی تفسیر کردند. در ابتدای قرن بیستم تا دهه‌ی هفتاد، این مفهوم به وفور مورد ارجاع بود، به نحوی که برای تحلیل مصائب بنیادین دنیای مدرن بدان مراجعه می‌شد. اما پس از آن تا حدود زیادی به بوته‌ی فراموشی سپرده شد.

در دوره‌های بعد، مفهوم بیگانگی از فلسفه به حوزه‌ی جامعه‌شناسی راه یافت و از سوی جامعه‌شناسان به طرق مختلف برای تبیین یک وضعیت اجتماعی یا سویه‌ای از سویه‌های انسان مدرن تئوریزه شد. دورکهایم در دو اثر خود، خودکشی و تقسیم کار اجتماعی^{۱۰}، ذیل مفهوم آنومی^{۱۱} به تبیین شرایط بحرانی جامعه و ناهم‌سازی (تضاد) میان قواعد و عرف‌ها در عصر مدرن می‌پردازد. جرج زیمل در کتاب فلسفه‌ی پول به طور کلی تسلط یافتن فرهنگ عینی بر فرهنگ ذهنی و استثمار و استعمار دنیای ذهنی و روانی انسان به دلیل پیشرفت تکنولوژی و توسعه‌ی شهرنشینی و نهادهای بروکراتیک را منشا بیگانگی انسان مدرن می‌داند. ماکس وبر حاکم شدن عقلانیت بروکراتیک یا عقل صوری بر تمامی ابعاد زندگی را خاستگاه وضعیتی می‌داند که نام قفس آهنین را بر آن می‌نهد.

در نظریه‌های بیگانگی، این مفهوم هم به عنوان عامل^{۱۲} و هم به عنوان معلول^{۱۳} مورد اشاره قرار گرفته است. اما در این نوشتار بیشتر به مثابه‌ی یک مفهوم جامعه‌شناختی به کار می‌رود. به طور کلی، جامعه‌شناسان بیگانگی را بی‌قدرتی، بی‌میلی اجتماعی و گسست تعریف می‌کنند. به باور ملوین سیمون، بیگانگی از ساختار بروکراتیک مدرن سرچشمه می‌گیرد.

۱۰. Division of labour

۱۱. anomie

۱۲. cause

۱۳. effect

سیمون بی قدرتی، بی معنایی، آنومی، انزواطلبی اجتماعی و بیزاری از خود را به عنوان سویه‌های بیگانگی معرفی می‌کند. از دیدگاه لوین، هرکدام از این سویه‌ها یکی از بخش‌های جامعه را بازنمایی می‌کنند، برای مثال اقلیت‌ها و هویت‌های غیرحاکم، بیشتر دچار بی قدرتی می‌شوند. به باور هگل، در دولت-شهر یونانی ارتباط میان فرد و دولت یا جامعه، هویت واقعی افراد را نمایندگی می‌کرد. این ارتباط، هم‌سان و هم‌ساز بود و به همین دلیل بیگانگی به وجود نمی‌آمد؛ اما هنگامی که این دولت-شهرها دچار فروپاشی شدند، جامعه برای شهروندانش بیگانه شد. در چنین شرایطی، بازسازی مجدد این هم‌بودگی تنها از طریق کنار گذاشتن آزادی و خودبودن ممکن می‌شود. در دستگاه فکری فوئرباخ، بیگانگی از طریق فراقنی طبیعت و خصوصیات انسان به موجودی فراانسانی به نام خدا پدید می‌آید. فوئرباخ در کتاب جوهر مسیحیت با ارجاع به این برداشت، دین را عامل ازخودبیگانگی انسان معرفی می‌کند.

اندیشه‌های مارکس در کتاب‌های دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی، سرمایه و گروندریسه به خاستگاه مباحثی مفصل و دامنه‌دار در خصوص نظریه بیگانگی تبدیل شدند. نظریه بیگانگی سیاسی مارکس از اندیشه‌های فیخته، هگل و فوئرباخ متأثر بود، اما مارکس بیگانگی را از سپهر فلسفی و دینی به عرصه اقتصادی و مناسبات تولید و کار منتقل کرد. در نظریه مارکس، بیگانگی از کار همچو منشا همه بیگانگی‌ها در دنیای سرمایه‌داری قلمداد می‌شود. مفهوم بیگانگی که پیشتر اشاره‌ای مختصر بود به امری مبهم و غبارآلود، از سوی مارکس متحول شده و به مبنای تحلیل یک وضعیت اجتماعی در نسبت با سرمایه‌داری تبدیل شد. در اندیشه مارکس، کار بیگانه‌شده که محصول سرمایه‌داری است، خاستگاه تمامی اشکال بیگانگی است، پس به باور

او، بیگانگی‌زدایی تنها از طریق رهایی از مالکیت فردی و کار بیگانه‌شده محو خواهد شد.

مفهوم بیگانگی در اندیشه‌ی مارکس بیشتر در مبحث «بت‌وارگی کالا» بازتاب پیدا کرده است، بدین معنی که مردم تحت استیلای کالاهایی قرار می‌گیرند که خود تولید کرده‌اند. مساله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود این است که مناسبات اجتماعی به صورت مستقیم میان افراد برقرار نمی‌شوند، بلکه بالعکس، مناسبات مادی میان افراد و مناسبات اجتماعی مابین کالاها (امور مادی)، فضای اجتماعی را به تسخیر خود درمی‌آورند.

مارکس، بیگانگی را امری ابژکتیو می‌داند نه سوژکتیو، همچنین آن را موضوعی جمعی می‌داند و نه فردی. بر این بنیاد، وی بیگانگی را به یک وضعیت مشخص اقتصادی-اجتماعی پیوند می‌دهد که همان وضعیت سرمایه‌داری است. بر خلاف مارکس که بیگانگی را مشخصه‌ی یک وضعیت تاریخی می‌داند، هایدگر، بیگانگی را به یک شرایط مشخص تاریخی محدود نمی‌کند و وجهی هستی‌شناسانه به آن می‌بخشد. مارکوزه نیز بیگانگی را ویژگی کلی کار و تکنولوژی می‌داند و آن را به شکلی از کار و کارگری محدود نمی‌کند، او در کتاب اروس و تمدن رهایی را تنها در آزادی لیبدو و بازی تعریف می‌کند.

در میان فیلسوفان، هایدگر یکی از کسانی است که به بیگانگی پرداخته و برای تبیین این مساله از مفاهیم فلسفی بهره گرفته است. هایدگر در کتاب هستی و زمان تحلیلی پدیدارشناختی از بیگانگی ارائه داده و مفهوم «پرتاب شدگی»^{۱۴} را برای اشاره به هستی در وضعیتی غیراصیل و غرق شدن در دیگربودگی، ابداع می‌کند.

۱۴. Verfallen

مفهوم بیگانگی با آثار جورج لوکاچ مجددا احیا شد، لوکاچ نظریه‌ی «بت‌وارگی کالا»^{۱۵} ی مارکس را در بستری وسیع‌تر به کار گرفته و «شیء‌شدگی»^{۱۶} را همچو ماهیت و منطق حاکم بر کلیه‌ی مناسبات اجتماعی در دنیای سرمایه‌داری تعریف می‌کند. از نظر لوکاچ، نحوه‌ی ارتباط میان انسان‌ها شبیه چگونگی ارتباط میان کالاها شده و به شکل آن درمی‌آید. پس بت‌وارگی کالا تنها یکی از ابعاد و وجوه بیگانگی است. به باور هورکهایمر و آدورنو، صنعت-فرهنگ^{۱۷} و منطق تکنولوژی که همان منطق سلطه است، تمامی ابعاد زندگی را تسخیر و جامعه‌ای بیگانه خلق می‌کند. آدورنو و هورکهایمر معتقد بودند که صنعت-فرهنگ مانع از فهم و آگاهی نسبت به بیگانگی می‌شود؛ به عبارتی این وضعیت را نامرئی کرده و نهایتاً آنچه که هگل در پدیدارشناسی روح «آگاهی معذب»^{۱۸} می‌نامد، تحت سلطه‌ی لذت مصرف و فرهنگ عامیانه قرار گرفته و محو و رؤیت‌ناپذیر می‌شود. مارکوزه در کتاب انسان تک‌ساحتی به سیطره‌ی تکنولوژی بر روند حیات انسان اشاره می‌کند.

هانا آرنت، بیگانگی را همچون مالکیت‌زدایی تعریف می‌کند. وی بیگانه‌شدن بخشی از مردم در سطح جهان را ویژگی عصر مدرن می‌داند. آرنت با استفاده از مفهوم «بیگانگی از جهان»، یکی از پیامدهای چنین وضعیتی را از دست دادن معنای وجودی خود در میهن و جهان و به تبع آن، متحول شدن هویت و فهم او از واقعیت می‌داند. او در کتاب وضع بشر کردار انسانی را بر سه گونه طبقه‌بندی می‌کند: زحمت^{۱۹}، کار^{۲۰} و عمل^{۲۱}. در

۱۵. Fetishism

۱۶. Reification

۱۷. Industry of culture

۱۸. Unhappy consciousness

۱۹. Labour

۲۰. Work

۲۱. Action

نظر او، «عمل» والاترین و عالی‌ترین سطح کردار انسانی است که در آن بشر می‌تواند خود را به عنوان موجودی یگانه و آزاد به نمایش بگذارد. عمل، برای خلق دنیایی نو و امکان سیاست‌ورزی، مستلزم شجاعت و آزادی است. آرنست تنهایی و بیگانگی انسان را هم‌چو ضعف و به‌حاشیه رانده‌شدن «عمل» تحت استیلاي «زحمت» و «کار» تعریف می‌کند.

بیونگ-چول هان، علاوه بر بیوپولیتیک یا زیست-سیاست^{۲۳} فوکوی، به مفهوم سایکوپولیتیک یا روان-سیاست نیز می‌پردازد. به باور هان، نئولیبرالیسم و تکنولوژی علاوه بر جسم انسان ذهن او را نیز تسخیر کرده و با تسلط این سیستم، ذهن و روان انسان رام و اهلی شده است. گی دوبور تولید مستقیم بیگانگی را نتیجه‌ی جامعه‌ی وانموده می‌داند. به باور او، اکنون مصرف بیگانگی بیش از تولید آن به ویژگی انسان عصر سرمایه‌داری تبدیل شده است. بودریار معتقد است که «عصر مصرف» به مدد رسانه و تبلیغ، «عصر بیگانگی مفرط» را پدید آورده است.

به طور کلی، بیگانگی در وضع فردی یا اجتماعی بازنمایاننده‌ی گسستی است که می‌تواند به عامل و منشا ترس و اضطراب تبدیل شود که خود این نیز پدیده‌هایی دیگر را موجب می‌شود. بیگانگی نتیجه‌ی دو عامل است: مالکیت‌زدایی و فقدان حاکمیت که غایت این دو پدیده، خلق سوژه‌ی فرودست است. به صورت کلی می‌توان گفت که سرمنشا تمامی اشکال بیگانگی به این دو مساله برمی‌گردد.

بیدولتی و بیگانگی

گفت‌گو در مورد تجربه‌ی مدرنیته به نحوی که مارشال برمن^{۲۳} (۲۰۰۹) و آیزنشتات^{۲۴} (۱۹۹۹) به آن می‌پردازند، تنها در چارچوب دولت-ملت و

^{۲۳}. Berman, Marshall

^{۲۴}. Eisenstadt

جغرافیای سیاسی مشخص امکان‌پذیر است، در حالی که ما به تجربه‌ی مدرنیته نزد ملت‌های بیدولت یا به عبارت دیگر، تجربه‌ی مدرنیته در وضعیت بیدولتی خواهیم پرداخت.

کورد در وضعیت بیدولتی و هم‌زمان، گسست ملی و گفتمان ناسیونالیستی ضعیف، مورد هجوم پروژه‌های ملت-دولت‌سازی که یکی از وجوه مدرنیته است، قرار گرفت. ملت-دولت‌های حاکم بر سرزمین و ملت کورد، به صورت مداوم و همیشگی استراتژی ادغام یا تکه‌پاره‌کردن و «کولی‌سازی»^{۲۵} (حقوقمورادی، ۲۰۲۱) آن‌ها را در پیش گرفته‌اند. یعنی درصدد بوده‌اند از طریق و در نتیجه‌ی اجرای اشکال مختلف خشونت فیزیکی، سیاسی، فرهنگی و نمادین، همچنان که کیملیکا می‌گوید، کوردها را به مردمانی بومی^{۲۶} و ملتی بی‌هویت و بی‌اتوپیا تبدیل و آن‌ها را به عنوان ساکنین فقیر، بی‌قدرت و تقسیم‌شده در میان چندین کشور تبدیل کنند.

همچنین مجموعه‌ای از استراتژی‌ها را جهت «ملیت‌زدایی» (ریناس، ۲۰۲۰)، مردم‌زدایی، سرزمین‌زدایی و «جغرافیایزدایی» از کورد تدوین کرده‌اند تا از این طریق ملتی فاقد سرزمین، مرز و میهنی مشخص بیافرینند. هدف غایی چنین سیاست‌هایی این بوده که در نهایت سرزمینی یافت نشود که بتوان به آن کوردستان گفت و ملتی باقی نماند که بتوان به آن کورد گفت. با استفاده از مفاهیم دلوز^{۲۷} و گتاری^{۲۸}، این فرآیند و کل تاریخ عصر مدرن کورد، حاصل استراتژی‌هایی هستند که از نظر سیاسی، ملی، نمادین و جغرافیایی کورد را دچار وضعیت «قلمروزدایی»^{۲۹} کرده‌اند. در مقابل، مقاومت و مبارزه‌ی ملت کورد نیز

۲۵. برای اشاره به مردمانی که فاقد حاکمیت و مالکیت سرزمینی هستند، مفهوم پیردازی شده است.

۲۶. Indigenous People

۲۷. Gilles Deleuze

۲۸. Pierre-Félix Guattari

۲۹. Deterritorialization

برای «بازقلمروسازی»^{۳۰} و گسترش «کوردبودن» در تمامی معانی و ابعاد آن ادامه داشته است.

کورد در طول قرن بیستم به انحای مختلف مورد بیگانه‌سازی قرار گرفته است؛ در سوریه از شناسنامه محروم شده و به عنوان کورد نمی‌تواند حتی صاحب هویت و شناسنامه‌ای ساده باشد، در ترکیه «ترک کوهی» لقب گرفته و تنها تحت آن عنوان مورد پذیرش قرار می‌گیرد، در ایران نیز عنوان «قومیت» بر او اطلاق شده و هم‌چو یکی از «اقوام ایرانی» مرزهای سیاسی و اجتماعی‌اش تحدید شده است.^{۳۱}

هنگامی که دولت صرفاً به نمایندگی یک هویت فرهنگی مشخص تبدیل و هویت حاکم را تأسس می‌کند؛ مردمان متعلق به هویت غیرحاکم، علی‌رغم زندگی در چارچوب جغرافیای سیاسی آن دولت، مردمانی بیدولت باقی مانده و در سرزمین خود به بیگانه تبدیل می‌شوند. در یک فضای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی که به استیلاهی هویتی دیگر درآمده است، هیچ چیزی نمی‌تواند احساس تعلق و خودبودن را به ملت فرودست ببخشد، بلکه در روان او صرفاً احساس بیگانگی، خودحاشیه‌پنداری، انزوا و بی‌قدرتی بازتولید خواهد شد. اگر دقیق‌تر بگوییم، مردمان ناهمگن با هویت فرادست (حاکم) در دنیایی متفاوت زندگی می‌کنند؛ آنان هم درون دولت قرار می‌گیرند و هم بیرون از آن. آنان در وضعیت بیدولتی مورد مالکیت‌زدایی قرار می‌گیرند، یعنی مالکیت آنان بر سرزمین و میهن خود مورد انکار قرار گرفته و این امر موجب مخدوش شدن معنا و مفهوم میهن برای آنان می‌شود.

روشن است که مالکیت‌زدایی تمامی ابعاد و حوزه‌های حیات انسان بیدولت را در بر خواهد گرفت. مکانیسم مزبور شکلی از بیگانگی را در

^{۳۰}. Reterritorialization

^{۳۱}. صرفاً در عراق بود که تا حدودی ملت بودن کورد به رسمیت شناخته شد. م

ذهن انسان بیدولت ایجاد می‌کند که در آن، فرد کورد (بیدولت) اگر بخواهد در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی حیاتی فرودستانه نداشته باشد و به موفقیت دست یابد، باید سیاست خودهماندسازی را در پیش بگیرد و خود را تسلیم شکلی دیگر از فرودستی کند. به عبارت دیگر، برای رهایی از بیگانگی دنیای واقعی، به ازخودبیگانگی روی می‌آورد. می‌توان این حضور در دو جهان متفاوت و تضاد میان جهان ذهنی و عینی را با ارجاع به مفهوم **هگلی «آگاهی معذب»**^{۳۲} مورد تحلیل قرار داد. بخشی از واکنش‌ها نسبت به حضور در این دو جهان متضاد با پناه بردن به موسیقی، فرهنگ و آداب و رسوم کوردی^{۳۳} و بخشی دیگر نیز در کنار گذاشتن و رهاکردن این وضعیت ناممکن و تسلیم شدن به دنیای بیرونی^{۳۴} تجلی پیدا کرده است.

در عصر مدرن، اگر نظام سرمایه‌داری به عنوان نظامی اقتصادی مردمان استثمارشده‌ای به نام کارگر پدید می‌آورد، نظام دولت-ملت نیز به عنوان یک نظام سیاسی، مردمانی فرودست به نام بیدولت می‌آفریند. با وجودی که این مردمان بخشی بزرگ و چشم‌گیر از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند، اما در عین حال به صورت کلی نادیده گرفته شده‌اند و به عنوان مساله و وضعیتی جامعه‌شناختی وارد عرصه‌ی نظریه‌پردازی و مفهوم‌پردازی نشده‌اند. این در حالی است که مردمان بیدولت به تمامی به وضعیت فرودست‌بودگی پرتاب شده و به شیوه‌ی متقاطع^{۳۵} تمامی اشکال ستم و خشونت بر کالبد آنان اعمال می‌شود. جوامعی که در بهترین حالت به مردمانی عقب‌مانده و بومی، به موضوع پژوهش

۳۲. Unhappy consciousness

۳۳. این وضعیت را می‌توان ذیل «سنت‌گرایی» صورت‌بندی کرد.

۳۴. شاید بتوان یکی از دلایل گرایش به مهاجرت به غرب در میان مردم را به همین وضعیت نسبت داد.

۳۵. Intersectional

مردم‌شناسان تبدیل می‌شوند و در بدترین حالت نیز موجودیت آنان انکار شده یا به عنوان تروریست قلمداد و هدف حملات نظامی و خشونت‌های عریان، کامل و سراسری قرار می‌گیرند.

بخشی از کوردها با مهاجرت به خارج به تقابل با بیگانگی پرداخته و از این طریق خود را از بیگانگی میهن رها می‌کنند. در واقع با رها کردن سرزمین و موطن، بیگانگی را تعلیق می‌کنند. اما اکثریت مردم مهاجرتی درونی پیشه کرده و در مواجهه با هراس از بیگانگی، به درون خود^{۳۶} پناه می‌برند. همین هراس از جهان و پناه بردن به درون خود به عامل ازکف‌دادن جهان واقعی تبدیل می‌شود.

خاستگاه‌های بیگانگی متکثر و متفاوت‌اند و نمی‌توان آن‌ها را به یکدیگر تقلیل داد، یعنی رهایی از شکلی از بیگانگی مرادف با رهایی از دیگر اشکال آن نیست. اما همان‌گونه که مارتین جی می‌گوید، عامل و خاستگاه بیگانگی هرچه که باشد، به صورت کلی در درون انسان هراس و اضطرابی عمیق را به وجود می‌آورد. هر صورت و سطحی از بازشناسایی را که برابر و کامل نباشد، می‌توان ذیل عنوان ازخودبیگانگی طبقه‌بندی کرد. البته این بدان معنا نیست که کورد در دوران پیشامدرن و قبل از تاسیس دولت مدرن، در وضعیتی منسجم، باثبات و در صلح درونی با خود می‌زیسته است. اما تجربه‌ی کورد از مدرنیته یا به بیانی دیگر، ویژگی‌های مواجهه‌ی کورد با وضع مدرن، خاستگاه بیگانگی انسان کورد است. مواجهه‌ی انسان بیدولت با نهادهای دولت، بروکراسی و جریان‌های مدرن‌سازی و دولت-ملت‌سازی، ویژگی‌های اجتماعی و روان‌شناختی پیچیده‌ای را در او پدیدار می‌سازد و شخصیت او را منطبق بر ویژگی‌های چنین جامعه‌ای شکل خواهد داد. بر این اساس می‌توان گفت انسان بیدولت انسانی

۳۶. در اینجا مفهومی جامع‌شناختی مدنظر است نه حالتی روان‌شناختی.

است بی‌خانمان و فاقد هرگونه هویت سیاسی خودبنیاد و مستقل. بنابراین، **خودبودگی** یا **بیگانگی** حداقل در یکی از ابعادش با مساله‌ی دولت گره خورده است، یعنی **بیدولتی** مولد اشکالی از **بیگانگی** یا **نفی خود** است.

اگر در نظریه‌ی **مارکس**، کالا به عنوان محصول کار خود کارگر همچون امری بیگانه در مقابل او قد می‌کشد، اما **بیگانگی** انسان کورد در نتیجه‌ی بی‌دولت‌سازی، حاصل عمل خود او نیست. کورد صرفاً شاهد و نظاره‌گر فرآیند بی‌دولت‌شدن خود بوده و بعدتر همانند یک تروما آن را درک کرده است. با ارجاع به **هایدگر**، می‌توان **بیگانگی** در وضع **بیدولتی** را به مثابه‌ی پرتاب‌شدگی از جهان تعریف کرد. در چنین شرایط تاریخی‌ای، کلیه‌ی فعالیت‌ها و کنش‌هایی که کوردها انجام می‌دهند، اعم از آموزش، نوشتن، تفکر، سیاست‌ورزی و فعالیت‌های فرهنگی و هنری، حامل نوعی از **خودبیگانگی** است.

همان‌گونه که **مارکس**، **بیگانگی** را نوعی از استیلا / فرودستی در عرصه‌ی اقتصادی تعریف می‌کند، نوشتار حاضر نیز **بیگانگی** را در نسبت با نوعی استیلا / فرودستی در عرصه‌ی سیاسی تعریف می‌کند. با ارجاع به نظریه‌ی **مارکس**، همان‌گونه که مالکیت‌زدایی از کارگر در نسبت با محصول و فرآیند کار او به خاستگاه **بیگانگی** اش تبدیل می‌شود، در وضع **بیدولتی** نیز مالکیت‌زدایی از خاک و نفی حاکمیت بر سرنوشت خود، وضعیت اجتماعی بیگانه یا جامعه‌ای بیگانه می‌آفریند.

در عصر مدرن، دولت همه‌ی نیروها را از قدرت ساقط می‌کند و همچنین مردم را از حاکمیت محروم و حق حاکمیت را به امری انتزاعی به نام دولت انتقال می‌دهد. به همین دلیل، در نوشتار حاضر مالکیت‌زدایی از سرزمین و حاکمیت‌زدایی از مردم در قبال سرنوشت خویش در دوران

مدرن و وضعیت بیدولتی، ذیل مفهوم «بازرعیت‌سازی»^{۳۷} تعریف شده است. در چنین شرایطی، مردمان بیدولت به جای رعیت تعداد متکثری از ارباب‌ها، به رعیت اربابی واحد اما بزرگ به نام دولت تبدیل می‌شوند که دارای قدرتی همه‌شمول و جامع‌الاطراف است. بدین ترتیب، بازرعیت‌سازی تمامی وجوه زندگی را در بر خواهد گرفت.

نتیجه

انسان نمی‌تواند برای مدتی نامعلوم در وضعیت آکنده از بیگانگی زندگی کند، به همین جهت تلاش خواهد کرد خود را با زبان، هویت، ساختار سیاسی و اجتماعی و جهان ذهنی و عینی مسلط و فرادست انطباق دهد تا به آرامش برسد. به عبارت دیگر، می‌کوشد از طریق چنین سازوکاری خود را از بحران ناشی از تضاد میان جهان عینی و ذهنی رها سازد. زیستن مداوم میان دو جهان متضاد به پیدایش شرایطی می‌انجامد که چنان طاقت‌فرسا و بحران‌زا است که یا باید خود را با واقعیت هستی‌شناختی موجود وفق داده و فرآیند «خودادغام‌گری»^{۳۸} را در پیش گرفت، یا آن که به تقابل و عناد با وضعیت بیگانگی روی آورد و یک فضای سیاسی-اجتماعی نوین را خلق کرد. ایجاد این تحول و تأسیس جهانی غیربیگانه، پیش از هرچیز مستلزم تحلیل تاریخ اکنون است. به بیانی دیگر، تنها با تفسیر و تحلیل وضعیت کنونی است که می‌توان امکان و فرصت تحول و انتقال به وضعیتی متفاوت را فراهم ساخت.

فرارفتن و رهایی از وضعیت بیگانگی نه با عادت کردن به بیگانگی و سازگاری با وضعیت موجود یا حتی انکار آن، بلکه با ایجاد وضعیتی

^{۳۷}. Re-serfization

^{۳۸}. Self integration

بیگانه با وضعیت کنونی امکان‌پذیر خواهد شد. خودبودن و خودبودگی تام و تمام در وضعیت فرودستی و در چارچوب یک ملت-دولت بیگانه حاصل نخواهد شد، تنها در «آزادی» است که انسان از بیگانگی‌های خواهد یافت. هر فرم و راهکاری که آزادی به معنای حاکمیت را تحقق نبخشد، مولد نوعی از بیگانگی خواهد بود. به عبارت دیگر، خودگردانی^{۳۹} به معنای پذیرش از خود بیگانگی است. تفسیر و تحلیل کلیتی بیگانه که مبنای همه‌ی نقدهاست، می‌تواند افق یک سیاست رادیکال را برای خلق وضعیتی غیربیگانه ترسیم کند.

مردمان بیدولت به نحوی **تقلیل‌گرایانه**^{۴۰}، مخدوش و ناقص، صرفاً در نسبت با موضوعاتی مانند طبیعت، فرهنگ، آداب و رسوم، جنگ و خشونت، نسل‌کشی، مسالهی حقوق بشر و حق آموزش به زبان مادری و یا در ارتباط با جنبش‌های سیاسی و نظامی، به موضوع پژوهش و تفکر تبدیل می‌شوند، اما وجوه و ابعاد جامعه‌شناختی این جامعه به هیچ وجه مورد پژوهش قرار نمی‌گیرد. در عین حال، همین وضعیت موجب شده است نویسندگان و روشنفکران **کوردستان** به نوعی از ناسیونالیسم روش‌شناختی دچار شوند که در نتیجه‌ی آن، وضعیت جامعه‌شناختی **کوردستان** تعلیق می‌شود. از همین روست که با وجود مناقشه‌ها و مباحثه‌های بسیار در مورد **لوزان**^{۴۱} و تقسیم سیاسی و جغرافیایی **کوردستان**، اما پیامدها و تبعات اجتماعی، اقتصادی و روان‌شناختی پس از آن تروما به موضوع تامل و تفکر علمی تبدیل نمی‌شود.

مسالهی **کورد** «**بیدولتی**» است؛ اما در یک زمینه و چارچوب ناسیونالیستی صورت‌بندی نمی‌شود، بلکه به عنوان خوانشی بنیادین در مواجهه با

۳۹. داشتن مدیران بومی یا مدیریت بومی را می‌توان در این ارتباط تحلیل کرد.

۴۰. Reductionist

۴۱. قرارداد منعقد شده در ۲۴ ژوئیه‌ی ۱۹۲۴ مابین دول غربی که با ایجاد مرزها و کشورهای جدیدی چون ترکیه، عراق و سوریه مطابق نقشه‌ی راه طرح شده در قراردادهای قبلی، از جمله قرارداد مابین نمایندگان وقت بریتانیا و فرانسه موسوم به سایکس-پیکو، به تقسیم کوردستان مابین چهار کشور ایران، عراق، ترکیه و سوریه انجامید. م

یک وضعیت جامعه‌شناختی یا هستی‌شناختی طرح می‌شود. به همین دلیل است که تسلط نوعی از ناسیونالیسم روش‌شناختی بر پژوهش‌های صورت گرفته در مورد مساله‌ی کورد، وضعیت هستی‌شناختی جامعه‌ی کوردستان را تعلیق می‌کند. غلبه یافتن منظر ناسیونالیسم روش‌شناختی موجب رؤیت‌ناپذیر شدن شرایط و وضعیت هستی‌شناختی جامعه‌ی کوردستان شده و امکان مساله‌مند^{۴۲} شدن وضعیت را ممتنع و مانع از مباحثه‌ی معرفت‌شناسانه در مورد وجوه و ابعاد متفاوت آن می‌شود. از سوی دیگر، تاکید بر وضعیتی عمومی به نام **بیدولتی** به مفهوم انکار دیگر تضادهای درونی جامعه، مانند تضادهای طبقاتی و جنسیتی نیست، بلکه عطف توجه به وضعیتی است که علی‌رغم اهمیت و حضور پیامدهای گسترده و همه‌جانبه‌ی آن، بسیار کم مورد توجه قرار گرفته و مساله‌مند نشده است.

اندیشه‌ها و تلاش‌های **لابوریا کوئینیکی** در کتاب **زینوفمینیسم** معطوف به تبیین سیاستی است که مولد یک فضای سیاسی-اجتماعی **بیگانه** با اکنون باشد. او بر این ایده تاکید می‌کند که آزادی وابسته به **بیگانگی** است، یعنی افق‌های آزادی در وضعیتی **بیگانه** با وضعیت کنونی نمایان خواهند شد. **لابوریا** بر این باور است که به گونه‌ای رادیکال نیاز به تفکری نظام‌مند و تحلیلی ساختاری داریم تا با اتکا بر آن، به تقابل با کلیت وضع پیچیده و بحران‌زده‌ی کنونی برخاسته و از آن رهایی یابیم. نوشتار حاضر تلاشی است برای ارائه‌ی یک تحلیل انضمامی و انتقادی از یک وضعیت تاریخی مشخص، به همین جهت مبنای تحلیلی خود را بر مساله‌ی **بیگانگی** ناشی از یک وضعیت تاریخی مشخص قرار داده و مرز خود را با مفهوم «**ازخودبیگانگی**» به عنوان پدیده‌ای فلسفی یا

۴۲. Problematization

روان‌شناختی مشخص کرده است. بدیهی است که از خودبیگانگی را نیز می‌توان به عنوان پیامد این شرایط تاریخی تحلیل کرد. در نوشتار حاضر تلاش بر آن بود که وجهی دیگر به ادبیات نظری موجود در حوزه‌ی مفهوم و نظریه‌ی بیگانگی اضافه شود و به این منظور، به صورت‌بندی نسبت میان بیگانگی و آزادی یا بیگانگی ناشی از بیدولتی پرداخته شد.

اگر دولت-ملت فرم سیاسی مدرنیته است، بیدولتی نیز فرم سیاسی بنیادین فرودستی را شکل می‌دهد. استراتژی‌های ملت-دولت‌سازی، در عین حال برای بخشی از مردمان ساکن در یک جغرافیای سیاسی حامل بیدولتی، ملت‌زدایی و مالکیت‌زدایی بوده که می‌توان آن را ذیل مفهوم بیگانگی صورت‌بندی کرد. از این نگاه، می‌توان کلیت جنبش کورد از ابتدای قرن بیستم به این سو را هم‌چو واکنشی در مقابل این وضع نوپدید تعریف کرد، جنبشی که در روند تاریخ ملت کورد با مفاهیمی چون «خودبودن»، «خودمختاری»، «خودگردانی»، «خودمدیریتی»، «تعیین سرنوشت خود» و «خودسروری» (استقلال) توصیف و نام‌گذاری شده است. البته واضح است که هرکدام از این پروژه‌های سیاسی به نحوی متفاوت به وضعیت بیگانگی پاسخ می‌دهند و به نسبت‌های مختلف می‌توانند گذار از این وضعیت را ممکن و خودبودگی را تحقق بخشند.

پانوشتها

- Adam Schaff, *Alienation as a Social Phenomenon*, Oxford: Pergamon Press, 1980, 2.
- Berman, Marshall (2009). *All That Is Solid Melts Into Air: The Experience Of Modernity* (9th ed.). London, New York: Verso.
- David Schweitzer, "Fetishization of Alienation: Unpacking a Problem of Science, Knowledge, and Reified Practices in the Workplace," in Felix Geyer, ed., *Alienation, Ethnicity, and Postmodernism*, Westport/London: Greenwood Press, 1996, 23.

- Deleuze, Gilles, & Guattari, Félix. (1987). *A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia* (Brian Massumi, Trans.). Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Eisentadt, s(1999), multiple modernities in an age of globalization' *Canadian journal of sociology*, Vol.24, no. 2 pp283-295.
- Georg Luka'cs, *History and Class Consciousness*, Cambridge: MIT Press, 1971, xxiv.
- Hannah Arendt, *The Human Condition*, Chicago: University of Chicago Press, 1958, 253–4.
- Herbert Marcuse, "On the Philosophical Foundation of the Concept of Labor in Economics," *Telos* 16 (Summer, 1973), 25.
- Herbert Marcuse, *Eros and Civilization*, Boston: Beacon Press, 1966, 45.
- Isaak Illich Rubin, *Essays on Marx's Theory of Value*, Detroit: Black & Red, 1972, 5.
- Jean Baudrillard, *The Consumer Society*, London: Sage, 1998, 191.
- John Clark, "Measuring alienation within a social system," *American Sociological Review*, vol. 24, n. 6 (December 1959), 849–52.
- Karl Marx, "A Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right. Introduction," in *Karl Marx, Early Writings*, London: Penguin, 1992, 244–5.
- Karl Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts (1844)," in *Early Writings*, 324.
- Karl Marx, *Capital*, Volume 3, London: Penguin, 1981, 959.
- Karl Marx, *Grundrisse*, London: Penguin, 1993, 157.
- Laboria, cuboniks *The xenofeminist manifesto: a politics for alienation* <https://laboriacuboniks.net/manifesto/xf-manifesto>
- Marcello Musto (2010), *Revisiting Marx's Concept of Alienation*, *Socialism and Democracy*, Vol.24, No.3, pp.79–101.
- Martin Heidegger, *Being and Time*, San Francisco: Harper, 1962, 220–1.
- Max Horkheimer, *Theodor W. Adorno, Dialectic of Enlightenment*, New York: Seabury Press, 1972, 12.

- Melvin Seeman, "On the Meaning of Alienation," American Sociological Review, vol. 24, no. 6.

- Will Kymlicka, (2000) Politics in the Vernacular: Nationalism, Multiculturalism, Citizenship (Oxford: Oxford University Press).

- حەقموورادی، محەممەد (٢٠٢١)، ئەزموونی کورد لە مۆدێرنیتی لە دۆخی دابراندا، پۆلیتیا، سالی سیهەم، ژمارە ٢.

- ریناس، سیروان (٢٠٢٠)، بزووتنەوی کوردستان و قەیرانی ناسنامەیی نەتەوەیی، پۆلیتیا، سالی دووهم، ژمارە ٤.

نوشتار حاضر ترجمه‌ای است از متن کوردی آن که در نشریه‌ی «رامان» منتشر شده است:
حەقموورادی، محەممەد؛ مۆدێرنیتی و نامۆیی مڕۆقی کورد لە دۆخی بێدەوڵەتیدا، گۆفاری
رامان، ژمارە ٣١٩، ٢٠٢٤.

